

هو العليم

دعوت به راه خدا بر محوریت حکمت و موعظه حسنه

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۱ - مجلس شصت و سوم

بیانات

حضرت آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني
قدس الله سره

أعوذُ بالله مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ الْمُعْصومِينَ
وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

مقایسه راه‌های طلب امور دنیوی و اخروی

**اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً، وَ مِنَ الْهَلِ الرَّجَاءِ إِلَيْكَ مُتْرَعَةً، وَ الْإِسْتِعَانَةَ بِفَضْلِكَ
لِمَنْ أَمْلَكَ مُبَاحَةً!**

«خدایا، من راه‌های طلب، درخواست، استدعا و تقاضای به‌سوی تو را باز می‌یابم!»

مگر چند راه وجود دارد که حضرت سجّاد در اینجا می‌فرماید: «من راه‌های طلب را باز می‌بینم و بسته

نمی‌بینم»؟!

در مسائل ظاهری و امور دنیوی راه‌ها مختلف است. من باب‌مثال اگر شخصی بخواهد نزد رئیس یک کشور یا رئیس یک دولت برود، راه عادی این است که اوّل نامه و تقاضا بدهد^۲ و بگوید برای چه می‌خواهد او را ببیند و برای چه می‌خواهد وقت ملاقات بگیرد؛ چون بالأخره وقت آنها ارزش دارد و انسان نباید وقت آنها را تلف کند! باید نامه‌ای بنویسد که من فلان مشکل را دارم؛ مثلاً گله‌ای دارم و گاوی از آن گم شده است و می‌خواهم به دنبال آن بگردم و ببینم که آیا در این ده رفته یا در آن ده رفته است و آیا کسی آن را گرفته است یا نه! یا گوسفندی داشتم و ماشینی با آن تصادف کرده است و امثال‌ذلک!

می‌گویند که اوّل باید نامه خود را بدهی تا ببینیم که آیا اصلاً این نامه قابل عرضه شدن و اینکه به این تقاضا رسیدگی بشود هست یا نه؟! باید نامه‌ای نوشت و به دست پستی یا دربان داد و یا داخل صندوق شکایات انداخت که دم در هست. - اصلاً ما نمی‌دانیم کجا است و در کدام خیابان طهران است! از هیچ چیز خبر نداریم! - بعد آن نامه را به شخصی می‌دهند تا بخواند و او به بالاتر و بالاتر بدهد تا اینکه به دست منشی یا مُنشیه برسد و او هم به دست بالاتر برساند تا اینکه علی‌کلّ حال ببینند که آیا قابل بررسی است یا نه؟! و آیا فرصت هست یا نه؟! و بعد مطالب طی بشود. معمولاً انسان با این کیفیت کمتر به نتیجه می‌رسد و قرائن این

۱. مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی.

۲. البتّه من نمی‌دانم، اگر کسی این کار را انجام داده به ما هم یاد بدهد. گرچه إن شاء الله هیچ وقت گذر ما به آنجاها نمی‌افتد، ولی دانستن آن بد نیست.

مسئله را تأیید می‌کنند. این یک راه است!

یک راه دیگری هم هست که انسان میانبر بزند - حالا من راه‌های بعد از آن را نمی‌گویم - یکی از آن راه‌ها این است که اوّل انسان مدیر و مسئول آنجا را ببیند که مثلاً همسایه یا پسر خاله او است، و او هم بالاتر و بالاتر صحبت کند. یک راه دیگر این است که انسان نزد نخست‌وزیر برود و از آن راه نامه و مطالب را به خدمت و به گوش رئیس برساند! یک راه میانبر دیگر هم داریم که انسان با پسر آن رئیس حکومت رفاقت داشته باشد، چون این پسر هر شب پدرش را می‌بیند و وقتی که شب پدر به خانه می‌آید، فوراً نامه را می‌دهد و می‌گوید: «این آقا نامه‌ای دارد، شما بخوانید و بررسی کنید.» نامه را می‌دهد و پدر هم که نمی‌تواند روی بچه را زمین بگذارد، می‌گوید: «به او بگویند که فردا ساعت فلان به اینجا بیاید!» اینها راه‌های مختلفی است برای اینکه انسان مطلب خود را به گوش مافوقش برساند.

ارتباط انسان با پروردگار تکوینی است، نه تشریحی و اعتباری!

حالا آیا قضیه خدا هم همین‌طور است؟! آیا راه خدا هم این قدر پیچ و کش و قوس دارد؟! آیا راه خدا هم این شخص و آن شخص دیدن دارد؟! آیا اینجا هم باید فلان آقا را ببینید و قبلاً وقت و فرصت بگیرید و آنها هم بگویند که بیشتر از پنج دقیقه ملاقات ممنوع است و نباید شش دقیقه بشود؟! در جلسات قبل عرض کردیم که ارتباط انسان با پروردگار، ارتباط تکوینی است نه تشریحی!^۱ ارتباط و ربط تشریحی، ربط اعتباری است؛ و این ربط گاهی اوقات هست و گاهی اوقات نیست. مثلاً امروز منشی زید بن ارقم است، فردا او را تعویض می‌کنند و عمرو بن خالد منشی می‌شود، پس فردا عوض می‌شود و شخص دیگری جایگزین او می‌شود؛ اما درباره پروردگار، راه انسان راه سرّ است و راه سرّ، دیگر حاجب و مانعی ندارد!

حالات امام سجّاد علیه السّلام در مناجات با پروردگار

أصمعی حکایتی را از امام سجّاد علیه السّلام نقل می‌کند و می‌گوید:

در نیمه‌های شب وارد بیت‌الله و مسجدالحرام شدم. تا خواستم طواف کنم دیدم که صدای ناله و گریه‌ای از حجر اسماعیل می‌آید! نتوانستم طواف کنم. وارد حجر شدم تا اینکه ببینم این شخص کیست که در نیمه‌های شب دست در پرده کعبه گرفته است و گریه و ناله می‌کند و خدا را می‌خواند و تضرّع و التماس می‌کند. جلو رفتم، دیدم جوانی است که موهای او تا زیر گوش او پایین آمده است و سیمایی دارد که وقتی نگاهم به چهره این جوان افتاد، اصلاً از خود بی‌خود شدم! من هم به کنار او رفتم و نشستم و دیدم با خدا راز و نیاز می‌کند و عرضه می‌دارد:

«**يَا مَنْ قَصَدَهُ الْأَمَلُونَ فَوَجَدَهُ مَوْتًا...!**» ای کسی که آرزومندان و امیدواران، او را طلب می‌کنند و او را محلی برای تقاضای خودشان می‌یابند...!»

همین‌طور این جوان شروع به این صحبت‌ها و راز و نیازها کرد و با خدا این دعا و مناجات‌ها را عرضه کرد و بعد اشعاری را خواند که مضمون اشعار این است: «ای کسی که در همه اوقات

^۱ . همین کتاب، ص ۳۹۷ و ۴۲۱.

باب رحمت و مغفرت و طلب تو باز است، الآن پادشاهان و حکام و سلاطین در خانه‌ها و قصرهای خود آرمیده‌اند و بوابان و حجابی بر کنار درهای خودشان قرار داده‌اند؛ ولی ای خدا، باب تو در نیمه‌های شب هم باز است، درب خانه تو همیشه برای کسانی که قصد دخول و ورود دارند باز است!» یک مقدار شعر خواند و دوباره شروع به مناجات کرد و عرضه داشت: «ای کسی که دعوت مضطر را رد نمی‌کنی! ای کسی که حاجت حاجت‌مند را برآورده می‌کنی!» و بعد دوباره شروع به خواندن چند خط شعر کرد.

در این موقع دیدم که آن جوان از شدت گریه با صعقه^۱ به روی زمین افتاد و حالت بی‌خودی به او دست داد! جلو رفتم و سر او را به دامن گرفتم و وقتی که نگاه کردم، دیدم علی بن الحسین حضرت سجّاد است! از این مسائل و مطالبی که اتفاق افتاده بود و اینکه حضرت حالاتش را بیان کرده بود، طوری گریه‌ام گرفت که اشک من روی پیشانی آن حضرت ریخت و جاری شد. یک‌مرتبه حضرت چشمانشان را باز کردند و فرمودند: «تو چه کسی هستی؟» گفتم: «بنده و غلام شما اصمعی هستم.» فرمودند: «چه کار داشتی؟!» گفتم: «یا ابن‌رسول‌الله، این چه حالتی است که در شما می‌بینم؟! این چه تقاضایی است که شما می‌گویید؟! آخر خدا بهشت را به طفیل شما خلق کرده است و جهنّم را برای متمردین از شما قرار داده است!» حضرت فرمودند: «نه، این مطالب نیست! **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْجَنَّةَ لِمَنْ أَطَاعَهُ وَ لَوْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا، وَ خَلَقَ النَّارَ لِمَنْ عَصَاهُ وَ لَوْ كَانَ سَيِّدًا قَرَشِيًّا!**»^۲

بهشت، ثمره اطاعت و حفظ ارتباط با خدا

در بهشت پارتی‌بازی نیست، بلکه خداوند بهشت را برای هر کسی که او را مطیع باشد خلق کرده است. در اینجا پسر رسول خدا و نوه رسول خدا و پسر فلان امام و پسر ولی خدا مورد قبول نیست؛ بلکه اطاعت انسان را به بهشت می‌برد، هر کس که می‌خواهد باشد و عصیان و گناه انسان را به جهنّم می‌برد، هر کس که می‌خواهد باشد: **«و لَوْ كَانَ سَيِّدًا قَرَشِيًّا!»**

حضرت این مطالب را برای چه می‌فرمایند؟! برای اینکه آن ربط و جنبه تعلقی بین انسان و پروردگار همیشه وجود دارد و نیمه‌های شب و نصف نهار و صبح‌دم و بین طلوع فجر و هنگام غروب و این حرف‌ها ندارد، بلکه در همه اوقات این حالت ارتباط وجود دارد!

پس راه رسیدن به خدا یک راه بیشتر نیست: ﴿أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَعْرُوفِ وَأَلِّمُوا عِزَّةَ آلِ حَسَنَةٍ﴾.^۳ می‌فرماید: ﴿سَبِيلِ رَبِّكَ﴾، نمی‌فرماید: «سَبِيلِ رَبِّكَ!» ﴿فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ﴾.^۴

۱. لغت‌نامه دهخدا: «صعقه: بیهوش گردیدن.»
 ۲. برگرفته از انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۹۲؛ مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۱۴۲ و ۱۵۰ و ۱۵۱، با قدری اختلاف در مصادر.
 ۳. سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۸۷.
 ۴. سوره فصلت (۴۱) آیه ۳۴. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۹۰.

دعوت به راه خدا با موعظه و حکمت، نه با زور و چماق

با موعظه به راه پروردگارت دعوت کن، نه با چماق و دیلم و تفنگ! نه آقا جان! با موعظه و صحبت و دو دو تا چهار تا دعوت کن. این راه، راه پروردگار است و آیه قرآن هم این را می‌فرماید و امام صادق هم این را به ما یاد داده است. آقا جان، بنشینید و صحبت کنید!

﴿بِأَلْحِكْمِ مَمَّةٍ وَأَلْمَوْعِظَةِ أَلْحَسَنَةِ﴾؛ حکمت یعنی مبانی محکم؛ نه خواب، نه شعر، نه اینکه چون مشهدی حسن دوغ‌فروش این را گفت پس من هم این کار را انجام بدهم! نه، اینها حکمت نیست؛ حکمت یعنی مبانی محکم!

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ أَلْحِكْمَ مَمَّةٍ﴾؛^۱ یعنی ما مبانی و اعتقادات محکم و غیر قابل نفوذی را به لقمان عطا کردیم، ما مبانی اخلاقی و سلوکی مُتَقَنَ به لقمان دادیم. حکمت یعنی این! به حکیم هم از این نقطه نظر حکیم می‌گویند که مبانی فکری و سلوکی خودش را براساس برهان قرار می‌دهد. برهان عبارت است از قضیه و قیاسی^۲ که آن قیاس از دو قضیه یا بیشتر از دو قضیه مرکب شده باشد که پایه آن قضایا براساس بدیهیات و ضروریات است؛^۳ یعنی دو دو تا چهار تا، نه اینکه دو دو تا چهار تا و نیم یا پنج تا! بر خلاف جدل، مغالطه، خطابه، شعر و امثال ذلک که اینها مقدمات و قیاساتشان فرق می‌کند.^۴

فرق جدل و شعر با طریق برهان

انسان در بعضی از موارد که با بعضی از افراد صحبت می‌کند، یک‌دفعه طرف مقابل در بین حرف زدن به جای دلیل آوردن، شعر می‌خواند! شعر که دلیل نیست! شعر را شاعر برای خودش گفته است! مگر چون شعر است، مطلب و مسئله تمام است؟! نه خیر! حالا ما این شعر را تبدیل به نثر می‌کنیم. شما اگر وزن را از شعر بردارید و کلمات را عوض کنید نثر می‌شود؛ و اگر کلمات را در نثر جابه‌جا کنید، شعر می‌شود و با یکدیگر

«تو ای پیغمبر، بدی را با نیکی که طریقه بهتر است، از خود دور کن) که در این صورت همانا کسی که میان تو و او دشمنی است، گویا دوست صمیم و مدافع و پاسدار حمیم تو می‌گردد.»

۱. سوره لقمان (۳۱) آیه ۱۲. سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ۴۱:

«و به تحقیق که ما به لقمان، حکمت آموختیم.»

۲. البته منظور از قیاس آن موردی نیست که در جلسات قبل از شخصی نقل کردم که می‌گفت: «این طیاره‌ای که می‌رود برای فلان کشور است!»* آیا این برهان است؟! دیگر محکم‌تر از این نمی‌شود تصوّر کرد!

* همین کتاب، ص ۳۲۰.

۳. رجوع شود به الجوهر النضید، ص ۱۹۹ - ۲۰۲.

۴. رجوع شود به الجوهر النضید، ص ۲۳۲ - ۲۳۴ و ۲۷۷ - ۲۸۱ و ۲۹۹ - ۳۰۱.

هیچ تفاوتی ندارد، إلا اینکه شعر **أَوْقَع فِي النَّفُوسِ** است و چون وزن موزونی دارد، جالب‌تر و جذاب‌تر است؛ اما از نقطه نظر مبانی برهانی و صحّت و سقم در قضایا، شعر اصلاً جایگاهی ندارد!

﴿أَدَفَعَ بِأَلْتِي هِيَ أَحَسَنُ﴾، ﴿وَجَدِلَ هُمْ بِأَلْتِي هِيَ أَحَسَنُ﴾. ^۲ راه مجادله چیست؟ آن راهی که بهتر است! بنشینید و بگویید: «سلام علیکم، رفیق چطوری؟!»

– الحمدلله!

– حال شما چطور است؟

– من خیلی خوبم!

با روی خندان؛ نه اینکه ابروها در هم برود و اخم کند، انگار کشتی‌اش غرق شده است! بعد بگوید: «ساکت، این حرف‌ها چیست؟! بروید کنار! برو! بیا!»

آقا، بنشینید و درست صحبت کنید! دو روز دیگر، هم من و هم تو به جای دیگری می‌رویم و در آنجا به تمام کارهایی که در این دنیا انجام داده‌ایم می‌خندیم!

نقش برآب شدن تمام اعتبارات و تخیلات در زندگی پس از دنیا

آیه شریفه می‌فرماید: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَبِلِينَ﴾. ^۳ این مؤمنین و بندگان خدا و کسانی که خلاصه افراد خوب و پاکی هستند، ولی به واسطه برخی از مسائل و کوته‌فکری‌ها و نسنجیدگی‌ها، بینشان یک مسائل و کدورت‌هایی هست، ما در روز قیامت این غلّ را از قلب و سینه آنها بیرون می‌کشیم و درمی‌آوریم؛ وقتی بیرون آوردیم، دیگر انگار نه انگار [کدورتی بوده]، بلکه انگار اینها سالیان سال در دنیا با هم رفیق بوده‌اند و اصلاً بین آنها هیچ دعوا و برخوردی نبوده است، چون تمام برخوردها بر سر مسائل پوچ بوده و هیچ واقعیتی نداشته است! [مسائلی از قبیل]: «تو چرا آن‌طور هستی و من چرا این‌طور هستم؟! ...» اما وقتی آن و این در آن دنیا کنار برود، فقط خود انسان و او می‌ماند و همه این اعتبارات و تخیلات و

۱. سوره فصلت (۴۱) آیه ۳۴. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۹۰:

«تو ای پیغمبر، بدی را با نیکی که طریقه بهتر است، از خود دور کن!»

۲. سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۸۷:

«و با آنان با طریقه‌ای که از همه راه‌ها و طریقه‌ها نیکوتر است به مباحثه و مجادله در گفتار قیام کن!»

۳. سوره حجر (۱۵) آیه ۴۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۲۲:

«و ما هر گونه غلّ و تنگی و کدورتی را از سینه‌های آنان بیرون کشیدیم که همه با هم برادر بوده و روبه‌روی یکدیگر بر روی تخت‌هایی قرار دارند.»

تصوّرَات در آنجا نقش بر آب می‌شود، حباب می‌شود، ﴿كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحِ سَبَّهُ الظَّمُّ إِنَّ مَاءَهُ﴾^۱ می‌شود! انسان در آنجا می‌یابد که تمام این کدورت‌ها سراب بوده است و به دنبال سراب رفته است.

البته درست است که قضیه در آنجا روشن می‌شود؛ ولی چیزی که هست این است که دیگر عمر از بین رفته برگشت پیدا نمی‌کند! این را چه کار کنیم؟! درست است که ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلٍّ إِخْرَاجًا عَلٰى سُرُرٍ مُّتَقَبِلِينَ﴾؛ «ما آن غل را از آنها بیرون می‌کشیم!» ولی ای بنده خدا، تو در اینجا عمرت را در دعوا صرف کردی! خب به جای دعوا می‌خندیدی و به جای اینکه این قدر ذهنت را خراب کنی، لبخند می‌زدی! چون این عمر دیگر برنمی‌گردد، و این حسرت دارد!

بله، خدا با لطف و کرم خودش آن غل را از بین می‌برد، ولی آن چیزی را که از دست دادی نه‌خیر! [خداوند می‌فرماید]: ما دیگر این یکی را نصیبتان نمی‌کنیم! شما عمر خود را به این حرف‌ها گذراندی، شما وقت خود را به این حرف‌ها تلف کردی، شما سرمایه‌ات را در هوی و پوچ و مسائل اعتباریات و تکثرات گذراندی؛ این را که دیگر برنمی‌گردانیم! ولی بالأخره کینه‌ها و حقدها را بیرون می‌آوریم و این کارها را انجام می‌دهیم؛ اما به قول مرحوم آقا، آدم زرنگ و رند این نیست که فقط به اینجا اکتفا کند!

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَجِدُ سُبُلَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً!» این عبارت‌های حضرت سجّاد خیلی معنا دارد! إن شاء الله دو سه جلسه‌ای در خدمت شما هستم و در این رابطه مطالبی را عرض می‌کنم.

سفارش به نصیحت و موعظه حسنه در قرآن و روایات

راه خدا راه موعظه است: ﴿أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَأَلْمَمٍ مَّوْعِظَةٍ أَلْحَسَنَةِ﴾. موعظه نباید با کتک باشد، موعظه با کتک فایده‌ای ندارد! در یک روایت داریم: «النَّصِيحُ عِنْدَ الْمَلِكِ قَرَعٌ»^۲ نصیحت کردن در جمع، کوبیدن شخص است! «انسان باید رعایت این مسائل را داشته باشد! اگر در یک جمع کسی را نصیحت کند، آبرویش را برده است. البته بعضی از اوقات نیاز است، [ولی در هر صورت نصیحت کردن] جا دارد، راه دارد!

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۳۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸:

«[و کسانی که کافر شده‌اند، اعمالشان] همچون آب‌نما و سرابی می‌باشد که در زمین همواری قرار دارد، به طوری که شخص تشنه‌کام آن را آب گمان می‌نماید.»

۲. غرر الحکم، ص ۷۲۰؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۳۴۱، با قدری اختلاف در مصادر. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۶۲:

«چه بسا نصیحت در مقابل دیگران موجب سرشکستگی مخاطب و خرد شدن شخصیت و از بین رفتن شئون او گردد.»

اثرگذاری نصیحت با کلام نیکو و نرم

یکی از خطبا که پیرمردی بود و الآن مرحوم شده است، می‌گفت:

من در یک روز جمعه صبح زود در خیابان آبشار طهران در حال راه رفتن بودم. یکی از همین افرادی را دیدم که موقع صبح مفاتیح به دست می‌گیرند و به مسجد می‌روند و مثلاً دعای روز یکشنبه و زیارت عاشورا و امثال ذلک را یکی دو ساعت می‌خوانند و بعد هم عبا روی دوششان می‌اندازند و به منزل می‌آیند.^۱ از طرف مقابل هم یک زن می‌آمد و بنده خدا چادر هم به سر کرده

بود، اما درست و حسابی روی خود را نپوشانده بود. وقتی که به آنها رسیدم، دیدم که این شخص به آن زن بیچاره گفت: «ای خبیث، این صورت میمونت را بپوشان!» من وقتی نگاه کردم، دیدم نه تنها میمون نیست، بلکه خیلی هم قشنگ است! با خودم گفتم: «کجایش میمون است؟! عجب آدم بی‌سلیقهٔ نفهمی است!» آن زن هم گفت: «پس حالا که قرار است این صورت میمونم را نپوشانم، بگذار همه‌جا را نپوشانم!» چادر را از سرش درآورد و تا کرد و در کیفش گذاشت و گفت: «حالا خیالت راحت شد؟!» آن شخص هم از اینکه این زن خجالت نمی‌کشد عصبانی شد، رو کرد به من و گفت: «آقای فلان، آخر الزمان شده است! او را نصیحت و نهی از منکر می‌کنیم، آن وقت او چه می‌گوید! حتی چادرش را هم برداشته است!» من جلو رفتم و گفتم: «ای مردک خجالت بکش! صورت خودت میمون است! آیا این طرز نصیحت کردن است؟! بر فرض که این بیچاره صورتش پیدا بود، حالا که از بیخ چادرش را برداشت و در کیفش گذاشت! باید جلو بروی و درست بگویی که خانم محترم، آخر حیف نیست که چنین صورت و چهره‌ای را همه تماشا کنند؟! این چهره خاص است و برای شما است و خدا به شما داده است و...!»

باید با زبان خوب و نرم صحبت کرد، آن وقت او هم بیشتر می‌پوشاند. آخر نصیحت کردن هم راه دارد!

[آیه می‌فرماید]: ﴿بِأَلْحِكْمِ مَمَّةٍ وَآلِ مَوْعِظَةِ آلِ حَسَنَةَ﴾، نه با چماق!

راه خدا، راه لینت است نه خشونت!

یک روز یک بندهٔ خدای دیگری که ایشان هم واعظ بود و مرحوم آقا در بعضی از ماه‌های رمضان در

مسجد قائم او را دعوت می‌کردند^۲ راجع به کیفیت نصیحت کردن می‌گفت:

من در مگه در حال احرام بودم. یک مرتبه دیدم که از طبقهٔ پایین صدای داد و بیداد بلند شده است و معلوم است که جنگ مغلوبه است؛ آن هم بین حاجی‌های مُحَرَّم! گفتم باید بروم و به داد آنها برسم! رفتم و دیدم که یک نفر مانند افراد قداره‌بند، یک حاجی بیچاره را روی زمین خوابانده است و چاقو را هم در دستش گرفته است و مردم هم جمع شده‌اند و او هم فحش می‌دهد؛ آن هم چه فحش‌هایی! به او گفتم: «می‌خواهی چه‌کار کنی؟!» او گفت: «حاج‌آقا، می‌خواهم او را آدم کنم!» من گفتم: «آقا، این‌طور که تو می‌خواهی او را آدم کنی، دیگر از او چیزی باقی نمی‌ماند!» او گفت: «به من فلان حرف را زده است، می‌خواهم او را آدم کنم!» حالا در حال احرام دارد فحش می‌دهد و می‌خواهد او را آدم کند! من گفتم: «اولاً اگر او یک حرف به تو گفت، تو هزار تا به او پس دادی؛ ثانیاً این‌طور که تو با او برخورد می‌کنی، خیال می‌کنم دیگر از حاجی چیزی نمی‌ماند که بخواهد نزد [خانواده‌اش] برگردد!»

خلاصه بعضی‌ها این‌طور امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند! علی‌کلّ حال این کار صحیح نیست.

۱. بالأخره سابق از این مؤمنین وجود داشتند، ولی الآن مانند این افراد کم شده است!

۲. الآن فوت کرده است، خدا رحمتش کند.

راه خدا راه لینت است، نه راه خشونت! ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ ۚ وَكَوْنَتْ فِطْرًا غَلِيظًا ۚ أَلَّا قَلَّ مِنَّا لَمَنَّا ۚ﴾^۱. یعنی توبه فضل الهی نرم شدی، خوش بیان و خوش خلق و خوش خلق شدی! با لینت و آرامش و نرمی با مردم برخورد می کنی، نه با توپ و تشر!

دأب و روش انسان‌های بی منطق و بی دلیل

این رفتارها برای کسی است که برهان ندارد! برای کسی است که چون زورش نمی رسد، به مردم پنبه می دهد و می گوید: «در گوشتان بگذارید تا اینکه وقتی محمد قرآن می خواند صدای او را نشنوید!»^۲ این رفتارها برای کسی است که بر سر پیغمبر سرگین خالی می کند!^۳ چرا؟ چون از عهده آیات قرآن بر نمی آید! برای کسی است که بیچه‌ها را می فرستد تا پیغمبر را سنگ بزنند، به طوری که از پیشانی و پاهای پیغمبر خون جاری می شود!^۴ اینها برای افراد بی منطق و بی دلیل است، آدمی که دلیل داشته باشد دیگر سنگ بر نمی دارد! آدمی که منطق داشته باشد دیگر فضولات حیوانات را بر سر پیغمبر خالی نمی کند! واقعاً چه جسارت‌هایی به پیغمبر کردند! خیلی عجیب است!

ناتوانی انسان در مقابل منطق خدا

خب شما هم بیایید و در مقابل آیات قرآن جواب بدهید! پیغمبر که دهان شما را نبسته است! اصلاً مگر پیغمبر چقدر زور دارد که بخواهد [با همه اینها برخورد کند]؟! پیغمبر با صدای بلند اعلام می کند:

﴿قُلْ لِّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾^۵ «بگو اگر انس و جن جمع شوند که مانند این قرآن بیاورند، نمی توانند؛ حتی اگر پشت به پشت هم کنند!»

چرا نمی توانند این کار را انجام بدهند؟ چون کلام، کلام منطقی است و پروردگار متعال پشت این کلام ایستاده است. مگر شما می توانید با خدا و منطق خدا در بیفتید؟! حتی می فرماید: ﴿بِعَشْرِ سُوْرٍ مِّثْلِهِ﴾

^۱ . سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵۹. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۶۲:

«و به واسطه بخشش و لطف الهی بود که با مشرکین به نرمی و رفتار نیکو برخورد می نمایی و اگر با درستی و سختی و دلی سخت و غیر قابل انعطاف برخورد می نمودی، هرآینه از گرداگرد تو پراکنده می شدند و آزرده خاطر از پیش تو می رمیدند (و دیگر نصایح و کلمات معجز آسایت بر دل آنان مؤثر نمی افتاد).»

^۲ . رجوع شود به اعلام الوری، ج ۱، ص ۱۳۶ - ۱۳۸.

^۳ . رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۴۴۹؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۱۲۵.

^۴ . رجوع شود به مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۶۸.

^۵ . سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۸.

مُفَّ تَرَكْتِ ۱؛ ده تا سوره بیاورند! در یک آیه دیگر داریم: ﴿فَأَتُوا بِسُورَةٍ مِّن مَّتِّ إِلَيْهِ ۲؛ اگر می‌توانند فقط یک سوره بیاورند، مثل سوره فتح: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ۳، ولی نمی‌توانند این کار را انجام بدهند! این منطوق خدا است. حالا که منطوق خدا این قدر روشن و واضح است، چرا اخم کنیم؟! با بساطت و انبساط و ابتهاج [برخورد کنیم]!

نمونه‌ای از روش و برخورد پیغمبر با مردم

وقتی که لشکر اسلام قبیله طی را فتح می‌کند، دختر حاتم طائی که خواهر عدی بن حاتم است، به عنوان اسیر به مدینه می‌آید و امیرالمؤمنین را می‌بیند و تا سه روز [در مدینه می‌ماند] که جریان مفصلی دارد. ۴ خلاصه وقتی که به قبیله خودش برمی‌گردد، عدی بن حاتم از او سؤال می‌کند: «پیغمبر را چگونه یافتی؟» او می‌گوید: «اخلاقی که از او دیدم، اخلاق سلاطین نبود.» عدی بن حاتم گفت: «چطور؟» او گفت:

من هر روز وقتی از مسجد می‌آمد و می‌خواست به منزلش برود، سر راهش می‌ایستادم. در یکی از این روزها که از مسجد می‌آمد، دیدم پیرزنی آمد و ایستاد. نگاه کردم دیدم که این پیرزن یک ساعت با او صحبت کرد و ایشان خم به ابرو نیاورد و همین‌طور سر تکان می‌داد و می‌گفت و می‌خندید و با او شوخی می‌کرد! من با خودم گفتم اگر اخلاقی وجود دارد، این اخلاق است! این اخلاق، اخلاق پیغمبران است! سلاطین این‌طور نیستند. ۵

پیغمبر هم گاهی اوقات شوخی می‌کرد. روزی پیرزنی خدمت پیغمبر آمد و گفت: «دعا کن تا به بهشت بروم.» حضرت فرمود: «پیرزن‌ها به بهشت نمی‌روند.» او هم شروع به گریه کرد. پیغمبر هم صبر کرد تا خوب گریه کند و بعد فرمود: «منظورم این است که جوان می‌شوند و می‌روند!» ۶ پیغمبر هم گاهی اوقات سر به سر افراد می‌گذاشت.

۱. سوره هود (۱۱) آیه ۱۳: ﴿أَمْ يَقُولُونَ أَفَلَنُصَرِّفُ لِقُلٍّ فَاَتُوا بِعَشْرٍ سُورَةٍ مَّتِّ إِلَيْهِ مُفَّ تَرَكْتِ ۱ وَأَدْعُوا مِن آسٍ تَطَعٌ ۲ تَمَّ مِّن دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ۳﴾. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۷۲:

«بلکه این مشرکان و منکران قرآن می‌گویند: محمد این قرآن را از نزد خود ساخته و پرداخته، و به خدا نسبت داده است. بگو ای پیغمبر، شما هم ده سوره مانند این سوره‌های ساختگی و پرداختگی او بیاورید! و از خدا گذشته، هر کس را که در عالم وجود سراغ دارید و در قدرت و استطاعت شما هست، در آوردن این ده سوره به کمک طلبید و از نیروی او بهره‌گیری کنید؛ اگر در این گفتارتان راست می‌گویید!»

۲. سوره بقره (۲) آیه ۲۳.

۳. سوره نصر (۱۱۰) آیه ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۴۰:

«چون نصرت و پیروزی خداوندی رسید.»

۴. إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۵۲.

۵. السیرة النبویة، ج ۲، ص ۵۷۸ - ۵۸۱، با قدری اختلاف.

۶. رجوع شود به النوادر، راوندی، ص ۱۰.

زمام‌داری پیامبران الهی پس از اصلاح باطن خویش

دید امام با دید حکام و سلاطین فرق می‌کند، بینش امام علیه السلام با بینش زرمداران و زورمداران تفاوت دارد. این سلاطین در جلوی مردم یک ظاهر آراسته دارند، ولی باطنی هم دارند که دست نخورده و به حال خودش است و آن باطن، صور مختلفی را در ظاهر دارد. ظاهر که باطن را درست نمی‌کند؛ حالا چه کلاه بر سرم بگذارم یا عمامه، باطنم همان است؛ و اگر هیچ‌کدام را هم بر سرم نگذارم، باز هم باطنم همان است! عمامه و کلاه و ریش و کراوات و عصا و تأدیبی هیچ‌کدام از اینها باطن را درست نمی‌کند، چون باطن چیز دیگری است! پیغمبران اول باطنشان درست شده است، بعد آمده‌اند زمام امور مردم را به دست گرفته‌اند! اول باطن آنها درست شد و دید آنها تغییر پیدا کرد و ارتباطشان با خدا عوض شد و ربط و تعلقشان صورت دیگری به خود گرفت، آنگاه با آن دید و با آن بینش و بصیرت و با آن کیفیت اخلاق متبدله آمدند و زمام امور مردم را به دست گرفته‌اند! التفات کردید؟!

آیه عجیبی راجع به حضرت موسی است که پروردگار می‌فرماید: ﴿وَأَصْطَنَعَ تَبَتَّكَ لِنَفْسِي﴾؛ «من تو را برای خودم درست کردم و برگزیدم.» من آن جنبه تعلق بین من و تو را به وجود آورده‌ام. حافظ - خدا رحمتش کند - می‌فرماید:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو^۱

یعنی من اول به جایی رسیده‌ام که غیر از تو، تمام موجودات عالم، موجودات نورانی و ملائکه برای من ملال آور است! یعنی موجوداتی که ما خوابشان را هم نمی‌بینیم، برای او ملال می‌آورد! ببینید تفاوت ره از کجا است تا به کجا! من این‌طور شده‌ام و حالا با این وضعیت در میان مردم می‌آیم! این شخص دیگر تو و منی ندارد! اینجا دیگر «چرا این‌طور و چرا آن‌طور شد؟! به ساحت مقدس حضرت آقا اهانت شد! حضرت آقا این‌طور هستند و آن‌طور هستند» ندارد! او اصلاً دید و برداشت دیگری دارد! کار پاکان را قیاس از خود مگیر *** گرچه باشد در نوشتن شیر، شیر^۲

۱. سوره طه (۲۰) آیه ۴۱.

۲. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۱۱.

۳. همان، غزل ۲:

صلاح کار کجا و من خراب کجا؟ *** ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا!

۴. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۸.

معنای «سَبِيل» در آیات قرآن

سَبِيل یعنی این قسم! سبیل پروردگار یعنی راه به سوی خدا. لذا در همه آیات قرآن «سَبِيل» آمده است: ﴿سَبِيلَهُ﴾^۱، ﴿سَبِيلِ رَبِّكَ﴾^۲، ﴿سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۳؛ و در بعضی از آیات، جمع **سَبِيل** به **سُبُل** آمده است: ﴿يَهْدِيهِ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۴، در آیه دیگری هم داریم: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾^۵؛ «آن کسانی که مجاهده و مراقبه کنند و با نفس مبارزه کنند، ما آنها را در راه‌های خود قرار می‌دهیم.»

حالا جمع این مسئله به چه کیفیت است؟ در اینجا که می‌فرماید: «ما افراد را به راه‌های خودمان هدایت می‌کنیم»، منظور از «راه‌های ما» چیست؟ إن شاء الله اگر خدا توفیق داد توضیح این آیات را در جلسه بعد عرض می‌کنم.^۶

تفاوت تقاضای افراد به خاطر تفاوت در اسماء الهی

قبل از اینکه ما راجع به این آیات و کیفیت این معانی بپردازیم، به نحو اختصار عرض می‌کنیم: همان‌طوری که اسماء و صفات کلیه الهی متفاوت است و پروردگار متعال دارای اسمائی است و هر اسم او عمل خاصی را در عالم خارج انجام می‌دهد، همین‌طور تقاضای افراد هم به تناسب این اسماء مختلف است.

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَجِدُ سُبُلَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً؛ «[خدایا، من] راه‌های مطالب تقاضا شده از تو را باز می‌بینم!»

هر کسی یک طلب و یک خواست دارد و خواست‌ها و تقاضاها و نیات افراد متفاوت است. شما به بچه‌ها نگاه کنید، بچه‌ها در چه خواست‌هایی بسر می‌برند؟ نهایت خواست یک بچه پنج شش ساله این است که وقتی پدر وارد منزل می‌شود برای او یک اسباب بازی بیاورد؛ حالا او به این مسئله که پدر پول ندارد قبض

۱. سوره مائده (۵) آیه ۳۵ و بسیاری آیات دیگر.

۲. سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۵.

۳. سوره بقره (۲) آیه ۱۵۴ و بسیاری آیات دیگر.

۴. سوره مائده (۵) آیه ۱۶. معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۳۰.

«به تحقیق که از طرف خداوند برای شما نور و کتاب آشکاری آمد که خداوند به واسطه آن هر کس را که طالب مقام رضای او باشد، به راه‌های سلام رهبری می‌کند و از ظلمات به اذن خود خارج نموده و داخل در نور می‌نماید و به سوی صراط مستقیم هدایت می‌نماید.»

۵. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۶۹.

۶. همین کتاب، ص ۴۵۸.

تلفن را پرداخت کند و تلفن منزل قطع می‌شود، کاری ندارد. پدر می‌گوید: «بابا، اگر من بخواهم برای تو اسباب بازی بیاورم دیگر پول ندارم تا قبض تلفن را بدهم!» او می‌گوید: «بابا، تلفن می‌خواهیم چه کار کنیم؟!» پدر می‌گوید: «زندگی ما با تلفن است و بدون آن فاتحه زندگی ما خوانده است و تمام است!» می‌گوید: «اسباب بازی مرا بیاور، حالا تلفن هم نداشته باشیم اشکالی ندارد!» یا من باب‌مثال می‌گوید: «ما اگر در منزل برق هم نداشته باشیم، اشکالی ندارد؛ آتش روشن می‌کنیم، بهتر است، و اگر خانه هم آتش گرفت، اشکالی ندارد!»

من خودم شاهد بودم که در جایی منزلی آتش گرفته بود و پدر و مادر بر سرشان می‌زدند، ولی بچه‌ها می‌خندیدند و می‌گفتند: «به‌به، چقدر خوب! ببین چقدر آتش بالا می‌رود!» و چه کیفی می‌کردند! حالا حق با پدر و مادر است یا با این بچه‌ها؟! بالأخره این هم مشکل است و خلاصه باید دید که حق با کیست؟! بله، حق با علی است!

تحقق «علی مع الحق و الحق مع علی» در سرّ و ضمیر علامه طباطبائی

خدا مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - را رحمت کند. یک وقت در مجلسی بودیم و در آنجا صحبت از مسئله حکمی بین مرحوم ملا علی نوری و یکی دیگر از فلاسفه شد. بعد شخصی سؤال کرد که حق با کیست؟ ایشان فرمودند: «حق با ملا علی نوری است و حق با علی است!» ما این مطلب را از ایشان به یاد داریم. به این فرد می‌گویند حکیم! چون صحبت‌هایش درست و متقن است. در اینجا صحبت از علی که نبوده است؛ پس چرا می‌گوید: «حق با علی است»؟! چون حقی غیر از علی وجود ندارد و اگر آن بنده خدا (ملا علی) هم یک حرف درستی زده است، از صدقه سر علی زده است، او در سر این شخص انداخته است که این حرف را زده است! در عالم وجود «علی مع الحق و الحق مع علی»^۱ است.

اینجا است که این مرد بزرگ (علامه طباطبائی)، مسائل را به اصل برمی‌گرداند و در واسطه‌ها توقف نمی‌کند. این مسئله مهمی است که ما باید یاد بگیریم؛ مخصوصاً در سلوک، این قضیه خیلی مهم است که ما بدانیم اصل کجا است و فرع کجا است و جای اصل و فرع را با هم عوض نکنیم و یک وقت مسائلی را که به اصل مربوط است - خدای ناکرده - به خود نبندیم! اینها برای این است که اشتباه می‌کنیم.

هر مطلب حقی مربوط به امیرالمؤمنین و امام زمان است، آن وقت بنده در اینجا می‌نشینم و می‌گویم: «بله، کارهای ما بوده است که کار به اینجا کشیده شده است! ما بودیم که این طوری کردیم! ما بودیم و حرف‌ها و فعالیت‌های ما بوده است!» برو آقا! «فعلایت‌های ما بوده» یعنی چه؟! چرا همین حرف‌های تو را فلان شخص

^۱ . کفایة الأثر، ص ۲۰.

هم پنجاه سال است که می شنود، ولی عین خیالش نیست؟! چه کسی الآن این آمادگی را در سر این شخص گذاشته است که وقتی تو حرفی می زنی می فهمد، اما همین حرف را ده سال به گوش یک عده می گویی و عین خیالشان نیست؟! این آمادگی را چه کسی گذاشته است؟ بنده گذاشته ام یا شخص دیگری گذاشته است؟! چرا من به خودم ببندم؟! علامه طباطبائی می خواهد بفرماید که اگر مرحوم ملاً علی نوری هم این کلام حق را گفته است، مربوط به امیرالمؤمنین است.

جریان تقدّم زیارت صدر اصفهانی بر زیارت امیرالمؤمنین توسط یک طلبه و

اشکال آن

صدر اصفهانی برای یک طلبه زن گرفته بود و آن طلبه که البتّه حجّة الإسلام هم شده بود، هر وقت به نجف می رفت، اوّل قبر صدر اصفهانی را زیارت می کرد و بعد به زیارت امیرالمؤمنین می رفت! خدا عقلش بدهد! خدا به انسان علم بدهد و این قدر انسان را جاهل نکند! می دانید چرا این کار را می کرد؟! می گفت: «چون صدر اصفهانی در وقتی که بنده پول و مال نداشتم و محتاج بودم برای من زن گرفت!» ای بیچاره بدبخت، تمام سلسله علل که پول را در دست صدر اصفهانی گذاشته است، از دریچه امیرالمؤمنین می آید! این به خاطر ندانستن است! ادراک نکردن مسائل ولایت، انسان را به اینجا می کشاند که انسان بلند شود و به نجف برود ولی قبل از اینکه به زیارت امیرالمؤمنین برود، به آنجا برود! به خدا پناه می بریم!

علی کلّ حال این مقداری هم که ما می فهمیم و نقد می کنیم از صدقه سر امیرالمؤمنین است، خیال نکنیم که مربوط به ما است! امثال ما خیلی زیاد هستند، ما مثل بقیّه و بقیّه هم مثل ما! واقعاً این طور است. چقدر افراد هستند که وزن و امکاناتشان اندازه ما است. چه شخصی و چه عاملی و چه علتی راه انسان را به این کیفیت می بندد و از آن طرف فکر انسان را باز می کند؟! چرا ما قدردان ولی نعمت خود، امام زمان نباشیم؟! چرا ما آن وقایع و حوادث اصلی و حقایقی را که مربوط به صاحب ولایت است نادیده بگیریم؟!!

حکایتی از خواسته های نامعقول افراد

هر شخص یک طلب خاصّی دارد. حالا انسان از خدا چه چیز را طلب کند؟ طلبها متفاوت است، ما چه طلبی از خدا بکنیم و راه رسیدن به آن طلب چیست؟ شخصی برای مرحوم آقا قضیه ای را نقل می کرد و من هم در آن مجلس بودم و گوش می کردم. ایشان می گفت:

در زمان مرحوم آقا شیخ عبدالکریم، خیلی فشار رضاشاه بر حوزه علمیه و طلاب و روحانیها زیاد بوده است و مرحوم آقا شیخ اقداماتی را انجام دادند. بین دستگاه حکومت و روحانیون خیلی اختلاف افتاد و خلاصه رضاشاه از یک طرف می خواست یک مقدار دل مرحوم آقا شیخ را به دست بیاورد. ایشان به قم آمد و قرار شده بود که جلسه ای در منزل آقا شیخ عبدالکریم باشد و آنها

مطالبشان را مطرح کنند و رضاشاه هم اینها را برآورده کند. البته رضاشاه نیامد و تیمورتاش را نزد حاج شیخ عبدالکریم فرستاد که با ایشان صحبت کند و ببیند که تقاضا و مطالب و درخواست روحانیون چیست تا آنها را برآورده کنند. در آن مجلس همه از علما و فضلا نشستند بودند که یکمرتبه یک شیخ از گوشه مجلس بلند شد و گفت: «آقا، این چه مملکتی است؟! آقا، این چه وضعی است؟! آقا، این چه اوضاعی است?!» تیمورتاش گفت: «آقا، چه شده است؟! چه مسئله‌ای اتفاق افتاده است?!» آن شیخ گفت: «من سوار اتوبوس شدم تا به طهران بروم، دیدم که در قهوه خانه وسط راه صدای موسیقی بلند است!» او گفت: «پدر سوخته، غلط کرده است! بگویید کدام قهوه خانه بوده که من همین الان بروم و پدرش را در بیاورم!» و بعد گفت: «خیلی از لطف آقایان متشکرم، خداحافظ شما!» و بلند شد و رفت.

به قول مرحوم آقا که می‌فرمودند:

هر وقت بین روس و انگلیس دعوا می‌افتاد، رضاشاه از ترس روس با مردم خوب می‌شد؛ و هر وقت روس و انگلیس با هم آشتی می‌کردند، او هم فشارش را بر مردم زیاد می‌کرد!

حالا لابد این مسئله هم زمانی بوده است که رابطه این دو با هم شکراب شده بود. بعضی‌ها می‌گویند:

اللَّهُمَّ اشْغَلِ الظَّالِمِينَ بِالظَّالِمِينَ و اجْعَلْنَا بَيْنَهُمْ سَالِمِينَ! یعنی خدایا، این طرفی‌ها و آن طرفی‌ها را به هم بینداز و خلاصه روس و انگلیس را با هم قاطی کن تا کسی کاری به کار ما نداشته باشد! آنها با دنیای خودشان مشغول باشند و ما هم با دنیای آنها کاری نداریم. خاطرشان جمع باشد و می‌نویسیم و امضا می‌کنیم که ما با دنیای شما کاری نداریم، خوش باشید! روس و انگلیس و امثالهم هم همین را از ما می‌خواهند، خیلی خوب!

تیمورتاش در آن وقت وزیر دربار بود و در واقع رضاشاه ثانی بود و شخصی بود که حتی به نخست وزیر امر و نهی می‌کرد؛ یعنی فروغی رئیس فراماسونر ایران که در آن زمان نخست وزیر بود، همیشه برای شرفیابی به حضور تیمورتاش وقت قبلی می‌گرفت! این دیگر چه کسی بود که نخست وزیر برای شرفیابی وقت می‌گرفت!

البته بعضی‌ها می‌گویند که کار خودشان بوده است و بعضی‌ها می‌گویند که کار آنها نبوده است. آن شیخ این مسئله را که فلان قهوه خانه موسیقی می‌زند مطرح کرد و تیمورتاش گفت: «الآن می‌روم و پدرش را درمی‌آورم! چه خیال کرده‌اند؟! بله، مملکت حساب دارد، قانون دارد!» با مطرح کردن این مطلب، تمام مسائل و قضایا از بین رفت! التفات کردید؟!!

یک وقت مطلب ما این طور نباشد! وقتی که قرار بر این است که همه مطالب را جواب دهند، آن وقت ما باید حساب کنیم که چه چیزی بخواهیم که در این خواستن، سرمان کلاه نرود!

توصیه علامه طهرانی به یکی از شاگردان: «زحمات را با کمتر از خودش

^۱. ترجمه: «خداوندا، ظالمان را با ظالمان مشغول ساز و در میان ایشان ما را سالم و پیروز قرار بده!» (محقق)

معاوضه نکن!

یکی از دوستان و رفقای بزرگوار ما که من خیال می‌کنم اگر اسمشان را نبرم خودشان بیشتر راضی باشند، در مؤسسه‌ای که مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در زمان حیاتشان تأسیس کردند، مسئول ترجمه بود و من اعتراف می‌کنم که واقعاً شخصی مانند ایشان این قدر زحمت نکشیده است. البته همه آنها زحمت کشیدند و خدا همه را حفظ و تأیید و موفّق کند، ولی وضعیّت ایشان فرق می‌کرد. ایشان می‌گفت:

یک روز در اواخر زمان حیات مرحوم آقا خدمت ایشان رفتم و ایشان به من فرمودند: «خب، جناب آقای...، حال شما چطور است؟ شما چه قسمتی از مسائل را بر عهده گرفته‌اید؟» من گفتم که قسمت ترجمه کتاب‌ها را بر عهده گرفته‌ام. ایشان فرمودند: «آقای...، به کمتر از خودش معاوضه نکنی که ضرر می‌بینی!»

یعنی این زحماتی که می‌کشی و این تعب‌ها که تحمل می‌کنی و کارهایی که انجام می‌دهی، اگر خدا فرمود که در قبالتش چه چیزی به تو بدهم و در قبال این مسائل از من چه تقاضایی می‌کنی، بگو به کمتر از خودت به هیچ چیز قانع نمی‌شوم، و او هم می‌دهد! برای او که کاری ندارد، برای ما مشکل است؛ ده تومان با صد تومان برای ما فرق می‌کند، اما برای او یکی است. برای او صفر، یک، صد، میلیون و یک میلیارد یکی است؛ حالا که این طور است جای صفرها را عوض می‌کند! او فقط صفر را عوض می‌کند، صفری که باید این طرف خط باشد، آن طرف خط می‌گذارد! «یک» می‌شود: یک میلیون یا یک میلیارد یا صد میلیارد! التفات می‌فرمایید؟! مرحوم آقا می‌فرمایند: «وقتی که قرار است که او بدهد چرا به کم تقاضا می‌کنید؟! این کم، برای تو کم است؛ و زیاد، برای تو زیاد است؛ اما برای او کم و زیاد فرقی نمی‌کند! تو بخواه، اگر نداد بگو خدایا ما خواستیم و تو ندادی! آن موقع تقاضاها را پایین تر می‌آوریم. اگر نداد، تقاضا را پایین بیاور! البته شرایط هم دارد و طبعاً توفیق برای شرایط را هم خدا باید بدهد.

علی‌کلّ حال، مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر!

إن شاء الله در جلسه بعد عرض می‌کنم که باید چه بخواهیم و مطلب هم زیاد است. امام سجّاد می‌فرماید که مطالب و درخواست و تقاضا زیاد است، همه راه‌های اجابتش هم باز است. البته نمی‌خواهم بگویم که معنای این کلام فقط این است. به حکم و بیانات آقایان عرب، «شَوَى شَوَى» یعنی یواش یواش پیش می‌رویم تا ببینیم که چقدر می‌توانیم خودمان را به مطالب حضرت سجّاد نزدیک کنیم.

امیدواریم که خداوند متعال - همان طوری که در دعای رجبیه داریم: «اللّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَعَانِي جَمِيعِ

۱. گلستان سعدی (ایزدپرست)، دیباچه، ص ۵:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر *** ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم

ما يدعوك به ولاة امرک؛ ا خدایا، من از تو می‌خواهم آنچه را که والیان امر از تو می‌خواهند! - آنچه امام زمان می‌خواهد به ما عنایت بفرماید! یعنی در واقع امام علیه السلام [در این دعا] می‌خواهند بفرمایند که باید پرشی انجام بدهی و از آن مرتبه فکر ناقص خودت بیرون بیایی! [خدایا]، من نمی‌گویم که از تو چه می‌خواهیم، بلکه یک‌دفعه می‌پریم به سمت آن چیزی که امام زمان می‌خواهد! ما اصلاً نمی‌دانیم که او چه می‌خواهد، فقط هرچه امام زمان می‌خواهد ما هم همان را از تو می‌خواهیم! خوب است؟! دیگر بسته به کرم او است و ما دیگر از آن تنازل نمی‌کنیم. می‌گویند که اگر انسان کاری انجام نمی‌دهد حدّ اقل باید روی دعا کردن را داشته باشد، ما هم فقط روی آن را داریم و کاری انجام نمی‌دهیم.

أَجِبُ الصَّالِحِينَ وَ أَسْتُ مِنْهُمْ *** لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَرْزُقَنِي الصَّلَاحَ^۲

امیدواریم خداوند صلاح را روزی ما بگرداند!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

۱. مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۸۰۳.

۲. ترجمه: «من صالحین و خوبان را دوست دارم، اما خودم از ایشان نیستم؛ شاید که خداوند به من هم خوبی را روزی گرداند (و مرا از زمرة ایشان قرار دهد).» (محقق)